

تولد دوم

نوزاد انسان باید دو بار تولد شود. یک بار باید از شکم مادربیرون شود و بند نافش بریده شود، بار دیگر هم از شکم جامعه و فرهنگی که در آن، به گفته ی هایدگر، پرتاب شده است خود را باید آزاد سازد. در زمان های گذشته البته تعداد زیادی از نوزادها قبل از به دنیا آمدن و قبل از تولد نخست، در شکم مادر می مردند. مرده به دنیا می آمدند و مرده از دنیا میرفتند. نه روشنی را تجربه میکردند و نه هم هوای تازه تنفس میکردند، نه سردی را حس میکردند و نه گرمی را میشناختند نه خود را و نه خدا را. با آنکه با مرور زمان و با افزایش دانش بشر آهسته آهسته این مرگ و میر قبل از تولد کاهش یافته و به حد اقل رسیده است. اما متأسفانه هنوز هم یک تعداد زیادی از نوزاد های انسان مرده به دنیا می آیند، که امید است در آینده به صفر تقلیل نماید. خوشبختانه این تولد نخست را تمام آنهایی که زنده به دنیا آمده اند مانند تمام حیوانات دیگر تجربه کرده اند.

اما تولد دوم هنوز هم برای اکثریت از آدم ها میسر نیست به خصوص در جوامع عقب مانده ای مانند جامعه ی ما. هنوز هم در گرمای شکم مادر خفته اند و گاه گاهی هم اینجا و آنجا لگد میزنند، که متأسفانه همه قبل از تولد دوم سقط شده از این دنیا میروند - اگر دنیایی دیگری وجود داشته باشد- و در آنجا مرده و چشم بسته، دهن بسته و ذهن بسته تولد میشوند. در گذشته های دور افراد انگشت شماری بودند که این تولد دوم را تجربه میکردند، که با گذشت زمان بر این تعداد افزوده شده است، اما شاید راه بسیار درازی در پیش باشد که این امکان برای همه میسر شود تا خود را از بند ناف دومی هم آزاد نمایند. خود را بزاید و بسازد، آنگونه سارتر میگوید، ماهیت خود را خود بیآفریند، از هوای تازه تنفس کند. سردی و گرمی جهان را با تمام ذرات وجود خود لمس کند. خوبی و بدی را خود برای خود و با به کارگرفتن خرد خود تعیین کند. هم خود را از بند ها و زنجیرهای فرهنگی، جبر های تاریخ، جغرافیه، جامعه و استبداد مرده گان و خاک شده گان آزاد کند و هم عقل خود را از طلسم قرن ها افسون زدایی نماید. هم خود را رشد و تکامل داده به بلوغ برساند و هم بستر فرهنگی و جامعه ای را که در آن پرتاب شده است از به قهقرا رفتن و خفه شدن در پيله خودش نجات دهد.

همانگونه که تولد نخست برای مادر دردناک و غیر قابل تحمل میباشد، تولد دوم و بریدن از بند ناف های قوم، قبیله، زبان، نژاد، دین و جنسیت هم مسلماً همرا با درد خواهد بود. اما این درد هم برای مادر و هم برای کودک دردبست گذرا و موقتی، و هیچ مادری در جهان پیدا نخواهد شد که از زنده به دنیا آمدن و جدا شدن و مستقل شدن کودک اش از پیکر خودش نا راضی و پشیمان باشد. دردی که ارزش دردکشیدنش را دارد.

فرهنگ ها و جوامعی که زنده بدنیا آمدن فرزندان خود را تجربه کرده اند نشان میدهد که همه مانند هر مادری پس از کشیدن درد های طاقت فرسا و تولد فرزند به آرامش و لذت توصیف ناپذیری دست یافته اند. اما جوامعی که جلو زایش فرزندان خود را میگیرند نه تنها فرزندان خود را سقط میکنند که خود را هم به گورستان نابودی سوق میدهند. هیچ نمیدانیم، شاید علت وجودی درد زایمان ناشی از

جدا شدن و مستقل شدن فرزند از پیکر مادر باشد که مادر به صورت نا خود آگاه و یا غریزی نمیخواهد پاره ای وجود اش از او جدا شود. اما از جانب دیگر نگه داشتن کودک تا ابد در شکم برای مادر محال خواهد بود، هم طفل از بین خواهد رفت و هم مادر.

سرنوشت مادران قوم و قبیله و زبان و جنسیت و نژاد و دین هم غیر از این نخواهد بود و باید بدانند که تا ابد نمیشود فرزندان خود را در شکم تنگ و تاریک و مرطوب خود زندانی سازند و تا ابد فرزندان مرده و بی کم و بی حال و بیمار بزایند. زمان بالاخره این کودکان را وادار خواهد کرد تا به دیواره های شکم مادر هر چه محکم تر به لگد بکوبند و خویشتن خویش را بزایند و بپرورانند، هم خود را از نابودی نجات بدهند و هم مادر را.

تعدادی از فرزندان علیل و سقط شده اما در جامعه ای ما که تصمیم گرفته اند علیل و ساقط از این دنیا بروند، تمام آنچه در توان دارند به کار میگیرند تا بند ها و زنجیرهای قومی، زبانی و مذهبی را هر چه محکم تر، هم به دور خود و هم به دور هموعان خود ببیچند. گاهی به خاطر انتخاب واژه ای از یک زبان به جای زبان دیگر بر سر و دستار و چادر و چلتار یکدیگر میپزند و خود را تا پائین ترین سطوح اخلاقی، اگر که داشته باشند، پائین میاندازند و از دو و دشنام دادن به یکدیگر هم ترس که هیچ، که شرم هم نمیکنند.

زمانی هم منع ازدواج با کودکان، ایجاد خانه های امن و یا چند همسری مردان را خلاف قوانین شرعی میدانند. شاید سوار شدن در موتر های ضد گلوله و لندکروزر به جای پریدن بر پشت الاغ و اشتر و یا استفاده از تیلیفون های همراه به جای خبررسان های دو پا، که همه توسط کافران ساخته و از خونبهای انسانه های این سرزمین تهیه شده اند، یکایک در قرآن ذکر شده است و یا در حادیث آمده است و یا در قصص القران و قصص الانبیا روایت شده است و یا وهم اینکه در خواب یکی از شیخ ها آمده است و ما نمیدانیم. آیا تمام آنچه که دین مداران و یا مداری های دینی خلاف دین و قوانین شرعی میدانند باید پذیرفته شود؟ آیا راستی هم خدای که آفریننده تمام عالم و آدم و هستی است میتواند قوانینی را برای بنده گان خود وضع کند که بر اساس آن یکی بردیگری خدایی کند؟ و یا اینکه این قوانین برداشت ها یا باورهای خود دین مداران میباشدند. دین مدارانی که دعوی بسیار بالاتر از خدا بودن را در سر میپروانند، که اگر قدرت داشته باشند حاضران کره زمین را صد ها هزار مرتبه به دور آفتاب به عقب بچرخانند تا گذشته را در آینده احیا کنند و بخاطر برآورده شدن این آرزوی خود از هیچ نوع عملی دریغ هم نخواهند کرد. این ها آدم های اند که مرده به دنیا می آیند و مرده از دینا خواهند رفت و به همان تولد یکباره بسنده کرده اند، تولدی که در آن حیوانات هم با ما شریک اند.

ازبکار گیری واژه ی دانشگاه بجای پوهنتون رگهای غیرت بی غیرتی همه به جوش میاید اما ازکنار صد ها و هزاران کودک وزنی که درخیابان های شهر برای گدایی نشسته اند بی هیچ درد و رنجی میگذرند و میروند و میخورند و میخوابند.

از یاد شدن به نام افغان خجالت میکشند، هویت خود را در خطر میبینند و انسانیت خود را در لبه پرتگاه ، و دست به دامن تاریخ میاندازند تا خود را از شرش خلاص کنند. اما به تاجک بودن، پشتون بودن، ازبک بودن و هزاره بودن افتخار میکنند. افتخار میکنند چون خود را بهتر از افغان میدانند، خود را و قوم خود رامتمدن و دیگران را شاید وحشی فکر میکنند، و چنان واکنش نشان میدهند که

گویی افغان بودن به معنی وحشی بودن باشد. آیا آنهایی که تاجیک نیستند همه وحشی اند که از یاد شدن به نام افغان تن ما به لرزه میاید و روان ما به مبارزه میخیزد؟ آیا واژه تاجیک، هزاره، ازبیک یا پشتون را خود ما در زمان تولد برای خود انتخاب کرده ایم یا اینکه بر پیشانی ما چسپانیده اند؟

اخته شدگان علیل و بیماری که سعی دارند تمام جامعه و جهان را مانند خود اخته بسازند شاید نمیدانند که مایه ی ننگ برای فرزندان و آینده گان خود خواهند بود و فرزندان شان بر ریش شان تف خواهند انداخت زمانیکه ببینند چگونه پدران شان اسیر جنون قوم پرستی و زند ستیزس شده بودند. آنهایکه از حرکت و پیش رفتن و دریدن قالب های تنگ و تاریک ترس دارند کسانی اند که توان حرکت در پا های خود از دست داده اند و میخواهند همه را مانند خود زمین گیر کنند، چون خود توان راه رفتن ندارد میخواهند پاهای دیگران را هم قطع نمایند، اگر که دست شان به گلو نرسد. آبهای ایستاده و گندیده را ترجیح میدهند بر دریا های خروشان و آبهای زلال. این ها همیشه از همان آبهای ایستاده و گندیده نوشیده اند، بزرگ شده اند، عادت کرده اند و بقای خود را هم در گندیده گی و ایستایی می بینند. مرده به دنیا آمده اند و مرده از دنیا خواهند رفت، تجربه آزاد زیستن و آزاد اندیشیدن و تولد دو باره را هم همرا ی خود به گور خواهند برد.